

متن پرسش

و سلام... نمی دانم چه ام شده که از چیزهایی که اینقدر دوستشان دارم اینقدر گریز دارم، اینقدر فراری ام!! خدا، کتاب... ماه رمضان شده ایام الحسرت هر ساله ی من، اصلا چه ام شده را هم نمی دانم؛ از طرفی بسیار بی حوصله برای مطالعه و از طرفی در عطش یاد گرفتن، باور کنید نمی خواهم تنبلی کنم ولی وقتی به این در و آن در زدم، و از این استاد به استادی دیگر، همه برای حل مسئله دائم کتاب معرفی کردند، کلی اسم کتاب نوشته ام که بخوانم ولی انگار روحم دنبال دواوی دیگری است و با من نمی سازد، چه کنم؛ از طرفی روحم سرکشی می کند و از طرفی خودم هم با من کنار نمی آید، کدام را آرام کنم؟ زاری قلبم را یا فریاد روحم را؟ هیچکدام هم سر سازگاری با من ندارند، با خودشان هم حتی نمی سازند، من چه کنم؟ من اصلا نمی توانم کتاب بخوانم و دائم به کتاب حواله می شوم، من چه کنم با وحشت از عقوبتهایی که در برم گرفته، با روحی که نه با خودش می سازد و نه با من، با قلبی که سر سازش جلوی کتاب فرود نمی آورد، با وجدانی که از دست من خسته شده ولی دست از سرم بر نمی دارد! (این وجدان هم برای خودش چیز عجیبی است، یک موجود آزاردهنده ولی دوست داشتنی؛ لازمتر از آب و غذا و هوا)... چه کنم با خدایی که از اکسیژن لازمترم هست و تنفسش نمی کنم، دم و بازدم نیست، من چه کنم با زمانی که برای من متوقف نمی شود، با «وقتی» که «اهل» آن نیستم و بی جانم کرده، این بن بست مرا بشکنید تا کمی در صحن خدا قدم بزنم، با خودش قدم بزنم، حوصله ام سر رفته، گوشت تنم گاهی انگار از ناکامی می خواهد از هم بپاشد! کتابهایی که می گوئید از کتابخانه می گیرم ولی روح خواندن ندارم، رمان را خب بهتر می شود خواند شاید که جنس آن هم جنس هجرت است وگرنه کتابهای دیگر هم خیلی خوبند ولی عین وزنه ای سنگین روی قلبم هستند که نمی توانم ورقشان بزنم شاید هم خود قلبم است که ورق نمی خورد و دربند وزنه های سنگین است... از امام مهدی که مدتهاست بی خبرم؛ خواب و شکم که لعنت بر هر دوشان نسبت به من باد، جای خودم و امام مهدی را برایم پر کرده، گاهی می خوابم تا فقط بیدار نباشم، انقدر که می گویند "بیداری" خوب است و آرزویش می کنند ولی وقتی بیدار بودن بخواهد فقط دردهایت را حس کنی دیگر شاید آرزوی بیداری نکنی! خواب گاهی مسکن خوبی است! حال کسی را دارم که در مسابقه ی دو عقب عقب مانده، رسیدن و نرسیدنش خیلی فرقی ندارد، کی رسیدنش هم خیلی فرقی ندارد، خب گاهی حس می کنی بی خیالش... ولی مگر دلت دست از سرت بر می دارد... ناکامی ماه رمضان امسال کاری با من کرده که دلم می خواهد دستم به این خودم می رسید و از پا درش می آوردم، حسرت و ناکامی، بیشترین مونس تنهایی های چهار فصل من است، یکی به خدا بگوئید به فریاد من

برسد، بیچاره خدا هرچقدر تلاش می کند از این باتلاق نجاتم بدهد باز خودم خودم را گرفتار می کنم، فقط خوب است که خداست! بی قرآنی به این حال انداخته و اینقدر دیوانه ام کرده که می بینید، حالا کتابهای دیگر اصلاً به کناری، بی قرآنی را چه کنم، و ناتوانی در خواندن را، من خیلی خسته ام.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: این حالت را باید نوعی مزده به حساب آورید به امید آن که بنا بر آن است تا با حضوری دیگر، نزد خود حاضر باشید. حضوری که در آن همه چیز معنای دیگری پیدا کند و ما در نزد خود با معارف دینی مأنوس باشیم و در عمیقترین نوع حضور که همان انسانیت انسانی خودمان است با خدایی روبه‌رو شویم که آن قدر در نزد ما است که خودمان نزد خودمان نیستیم. با این دید، ماه رمضان، ماه بیشتر نزدیک‌تر شدن به خودمان است و قرآن نیز کتاب انسان‌شناسی خواهد بود در رابطه با نظر به انسان است که می فرماید: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (۱۰) / انبیاء» اخیراً عرایضی تحت عنوان «باز آوینی و وسعت روزه داری پس از فتنه این روزها» شد. امید است که افقی را در مقابل عزیزان گشوده باشد. https://eitaa.com/sabbar_ir/۱۹۳۳ آری! هنوز قصه ما قصه چنین سخنی است که گفت:

«اگر دیر آمدم مجروح بودم / اسیر قبض و بسط روح بودم» یعنی به این راحتی‌ها آن حضوری که در پیش است، پیش نمی‌آید، ولی همچنان باید ماند و در انتظاری که با پایداری همراه است، خود را نگه داشت. موفق باشید